

سایه

و سر

در افسانه‌ها

نویسنده: ماری-لوئیز فون فرانکس

مترجم: تورج رضا بنی صدر



سایه و شرّ در افسانه‌ها

ماری - لوئیز فون فرانکس

تورج رضا بنی‌صدر



فون فرانتس، ماری لونیز Von Franz, Marie Louise
۵۳۴ ص.

سایه و شر در افسانه‌ها / ماری - لونیز فون فرانتس
تاریخ و نقد - روانکاوی و سمبولیسم، افسانه‌های پریان
Der Schatten und das Böse im Märchen
(*Shadow and Evil in Fairy Tales*)

۱۳۹۶ ۲ اس‌ف / GR050

۳۹۸/۲۰۹

۴۶۹۶۷۵۷

سرشناسنامه

عنوان و نام پدیدآور

مشخصات ظاهری

موضوع

عنوان اصلی

رده‌بندی کنگره

رده‌بندی دیویی

شماره کتابشناسی ملی



انتشارات لیوسا

■ نوبت چاپ: اول ۱۳۹۶

■ تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

■ چاپ: احمدی

■ صحافی: مینو

■ قیمت: ۴۱۰۰۰ تومان

■ نام کتاب: سایه و شر در افسانه‌ها

■ نویسنده: ماری - لونیز فون فرانتس

■ مترجم: تورج رضا بنی صدر

■ ویراستار: منصوره موسوی دیزکوهی

■ شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۴۰-۰۶۶-۵



۶۶۴۶۶۹۵۹ - ۶۶۹۶۳۰۳۵



۳۰۰۰۲۴۰۰۴۲



www.nashreliusa.com



[instagram.com/dorsaliusa](https://www.instagram.com/dorsaliusa)

۶۶۴۶۴۵۷۷



www.dorsabook.ir



liusa@nashreliusa.com



[telegram.me/dorsaliusa](https://t.me/dorsaliusa)



خیابان انقلاب، بین خیابان وصال و قدس (جنب سینما سپیده)، کوچه اسکو،
پلاک ۱۲، طبقه همکف.
(کدپستی: ۱۴۱۷۸-۱۳۸۷۳)

فهرست مطالب

مقدمه‌ی مترجم.....	۵
سپاسگزاری.....	۸
واژه‌نامه.....	۹
پیش‌درآمد.....	۲۰
بخش نخست: سایه در افسانه‌ها.....	۳۳
فصل یکم: قهرمان و ضدقهرمان.....	۳۴
۱- ۱ دو مسافر سرگردان و دوره‌گرد.....	۴۲
فصل دوم: آنیما و جان‌بخشی.....	۱۱۹
۱- ۲ فردیناند وفادار و فردیناند بی‌وفا.....	۱۱۹
فصل سوم: چشم‌پوشی از «من».....	۱۵۱
۱- ۳ یوهان باوفا.....	۱۵۱
فصل چهارم: سفر به قلمرو آن سوی دریا.....	۱۸۶
فصل پنجم: مادر کبیر و تمامیت.....	۲۱۰
۱- ۵ دو برادر.....	۲۱۸
۲- ۵ کودکان طلایی.....	۲۲۷
بخش دوم: شرّ در افسانه‌ها.....	۲۴۵
فصل ششم: سطوح باستانی و ابتدایی شرّ.....	۲۴۶
۱- ۶ شیخ «کوه اسبی».....	۲۶۴

۲۶۹	۲- ۶ پاهای نیزه‌ای.....
۲۷۶	۳- ۶ جمجمه‌ی غلتان.....
۲۸۳	فصل هفتم: تسخیر شدن به وسیله‌ی شر.....
۲۸۴	۱- ۷ ارواح به دار آویختگان.....
۲۹۰	۲- ۷ روح فریب‌خورده‌ی جنگل.....
۲۹۳	۳- ۷ خانم تروده.....
۲۹۵	۴- ۷ ترونت، ترونت، و هیولاهای کوهستان.....
۳۲۲	فصل هشتم: دیدار با قدرت‌های شر (تابوها).....
۳۲۵	۱- ۸ واسیلیسای بسیار زیبا.....
۳۳۸	۲- ۸ دوشیزه تزار.....
۳۵۸	فصل نهم: شر «داغ» و شر «سرد».....
۳۵۸	۱- ۹ عصبانی شدن.....
۳۷۱	۲- ۹ درباره‌ی آدم کوتوله‌ی یک وجبی.....
۳۷۴	۳- ۹ سفیدبرفی و سرخ‌گل.....
۳۹۱	فصل دهم: در جست‌وجوی قلب پنهان‌شده.....
۳۹۱	۱- ۱۰ درباره‌ی غولی که قلبش نزد خودش نبود.....
۴۲۸	فصل یازدهم: مسابقه‌ی جادویی.....
۴۲۸	۱- ۱۱ چگونه هیزم‌شکن بر شیطان پیروز می‌شود.....
۴۴۶	۲- ۱۱ تزار جادوگر سیاه.....
۴۵۴	۳- ۱۱ شاهزاده و پرنده‌ی خوش‌آوا.....
۴۷۴	فصل دوازدهم: هسته‌ی روان.....
۴۸۶	۱- ۱۲ اسب جادویی.....
۵۰۴	فصل سیزدهم: ازدواج پادشاه و ملکه.....
۵۰۴	۱- ۱۳ شاهزاده و دختر شیطان.....

مقدمه‌ی مترجم

در کار ترجمه‌ی این کتاب به‌طور هم‌زمان از هر دو متن آلمانی و انگلیسی استفاده کردم؛ البته لازم به ذکر است که در این میان متن آلمانی همواره ارجح و مقدم بوده است. متن انگلیسی این کتاب مبتنی بر سلسله سخنرانی‌های آموزشی است که خانم ماری - لوئیز فون فرانکس به زبان انگلیسی ارائه کرده‌اند. بدیهی است مطالبی که در یک سمینار آموزشی ارائه می‌گردد، بیشتر برای مخاطبان خاص در نظر گرفته می‌شود. متن آلمانی مدتی بعد تهیه شده و در بسیاری از موارد، مطالب مورد بازنگری قرار گرفته، برخی اشارات خاص حذف شده و در بسیاری از موارد کلی‌تر و جامع‌تر است. این نکته را می‌توان هم در تحلیل و تفسیر افسانه‌های ارائه‌شده دید، و هم در خود افسانه‌ها. در یک متن به موردی اشاره شده است، و در متن دیگر، به موردی دیگر. گاه در متنی، افسانه‌ای کلاً به‌طور خلاصه آمده، و در متن دیگر به‌طور کامل نقل شده است. من کوشیده‌ام این دو متن را به‌گونه‌ای با هم ترکیب کنم که علی‌رغم در بر گرفتن نکات حائز اهمیت هر یک، سخته‌ای در آن دیده نشود و برای خواننده‌ی فارسی‌زبان، انسجام و یکدستی یک متن واحد را داشته باشد. در موارد معدودی که متن انگلیسی، داستان یا مطلبی را با تفصیل و توضیح بیشتر ذکر کرده بود، آن را ترجمه کرده‌ام، و در موارد متعددی که متن آلمانی از جامعیت و انسجام بیشتر برخوردار بوده است، آن را ملاک کار قرار داده‌ام. البته هر جا در متن انگلیسی به موردی اشاره شده بود، که در متن آلمانی آن را

حذف کرده بودند، در ترجمه‌ی فارسی، این نکته را در همانجا ذکر کرده‌ام. اما به دلیل کثرت موارد، از ذکر اینکه مطلبی در متن آلمانی وجود دارد که متن انگلیسی فاقد آن است، خودداری کردم. بنابراین به‌نوعی می‌توان گفت کتابی که اکنون شما بزرگواران در دست دارید، درواقع مجموع مطالب مشترک و غیرمشترک دو کتاب را در یک کتاب شامل می‌شود. در اینجا باز هم باید از همسرم خانم ناهید معتمدی سپاسگزاری کنم که در مورد ترجمه از متن انگلیسی کمک شایانی به اینجانب کردند.

افسانه‌های نقل شده در این کتاب تقریباً اغلب فرهنگ‌ها و تمدن‌های جوامع مختلف را در بر می‌گیرد؛ حتی یک افسانه‌ی نسبتاً طولانی از ایران باستان را نیز شامل می‌شود. نویسنده کوشیده است با استفاده از این افسانه‌ها، دو مقوله‌ی بسیار مهم سایه و شرّ و نحوه‌ی تأثیرگذاری آن در روان انسان و شیوه‌های بسیار متنوع رویارویی با آن را، از دیدگاه روان‌شناسی یونگ، برای خواننده به تفصیل توضیح دهد.

برخلاف دوران قدیم، امروزه قصّه‌ها و افسانه‌ها را بیشتر به منظور سرگرم کردن کودکان می‌دانند، درحالی‌که افسانه‌های اصیل، که از ضمیر ناخودآگاه تراوش می‌شوند، حاوی ارزنده‌ترین و مهم‌ترین نکات در مورد زندگی روانی و اجتماعی کل بشریت و حاوی اسرار نهان کیمیاگری روح و راهنمای رشد معنوی انسان هستند. با بررسی دقیق افسانه‌ها و تأمل در آنها، گزافه نیست اگر مخاطبان واقعی آنها را نه کودکان، که بزرگسالان بدانیم. این‌گونه افسانه‌ها را می‌توان میراث روانی بشریت دانست، که اگر انسان بتواند به معانی مستتر در آنها پی ببرد، تسهیل‌کننده‌ی فرایند تفرّد خواهند بود.

همان‌طور که حضرت مولانا می‌فرماید:

ای برادر قصّه چون پیمانه‌ایست معنی اندر وی مثال دانه‌ایست
دانه‌ی معنی بگیرد مردِ عقل ننگرد پیمانه را گر گشت نقل*

در خاتمه ذکر چند مورد ضرورت دارد:

۱. واژه‌ی Selbst در زبان آلمانی را که معادل انگلیسی آن self است، عمدتاً به **خود** و گاهی نیز به «خویشتنِ خویش» ترجمه کرده‌ام. البته برای پرهیز از اشتباه، هر گاه **خود** را به این معنا به کار برده‌ام، این واژه با حروفی متفاوت درج شده است، تا با دیگر معانی آن جابه‌جا نشود. این مطلب در مورد واژه‌ی Ich در زبان آلمانی، و I یا ego در زبان انگلیسی به همین نحو صادق است. این واژه در زبان فارسی به نفس یا **من** ترجمه شده است، که در متون روان‌شناختی بیشتر **من** و در متون فلسفی و عرفانی اغلب نفس برای رساندن این معنا به کار می‌رود.
۲. هرآنچه در متن یا در پانوشت در بین این علامت: [...] و با حروفی متفاوت چاپ می‌شود، از اینجانب است.
۳. پانوشت‌های شماره‌دار در ذیل صفحات مربوط به متن آلمانی، و پانوشت‌هایی که با علامت ستاره (*) مشخص شده و باز در ذیل همان صفحات ذکر شده‌اند، از طرف اینجانب است.

سپاسگزاری

بدین وسیله از تمام کسانی که در کار ترجمه و انتشار این کتاب مرا یاری کرده‌اند، سپاسگزاری می‌کنم. سپاس فراوان از استاد و همسر عزیزم خانم ناهید معتمدی که با عشق و محبت تمام و با تشویق و حمایت بی‌دریغشان، امکان و فرصت ترجمه‌ی این کتاب را برایم فراهم آوردند؛ از دوست بسیار عزیز و هنرمندم آقای فرامرز عرب‌نیا، که با لطف و محبت فراوانی که نسبت به اینجانب دارند و علی‌رغم مشغله‌ی بسیار، همچون سابق قبول زحمت کردند و کار طراحی جلد این کتاب را به عهده گرفتند؛ از سرکار خانم منصوره موسوی دیزکوهی که قبول زحمت کرده، ویرایش این کتاب را تقبل کردند؛ از آقای کیوان رحیمیان مدیر محترم انتشارات لیوسا و یکایک همکاران ایشان، که کار نشر و پخش این کتاب را عهده‌دار شدند و در این رهگذر از هیچ مساعدتی فروگذار نکردند.

واپسین سخن

برای آن دسته از خوانندگان محترم که نقد یا نظری در مورد ترجمه‌ی این کتاب دارند، دو گزینه‌ی تماس وجود دارد:

۱. نشانی صندوق پست الکترونیک ناشر، که در ابتدای کتاب و ذیل صفحه‌ی شناسنامه‌ی کتاب چاپ شده است.

۲. نشانی صندوق پست الکترونیک^۱ اینجانب:

touradjrezabanisadr@yahoo.com

واژه‌نامه

کهن‌الگو (Archetyp)

کهن‌الگوها یا صورت‌های مثالی، الگوهای درونی تصمیم‌گیری‌شده‌ی وجود، رفتار، درک، و پاسخ هستند. کهن‌الگوها، الگوهایی بنیادی در انسان‌اند که تمامی رفتارها، نحوه‌ی ادراک و پاسخ‌های ما نسبت به رویدادهای دنیای پیرامونمان و همچنین انتخاب‌های ما در فرایند زندگی، در چارچوب این الگوهای بنیادین صورت می‌پذیرد؛ لیکن کهن‌الگو به خودی خود، تهی و کاملاً صوری است و چیزی نیست جز امکانی از «تجلی ذهنی»، که اصل و بنیانی پیشین دارد.

کهن‌الگوها میراث روانی نوع بشر به شمار می‌روند؛ الگوهایی که انسان‌ها از صدها هزار سال پیش، نسل در نسل با آنها زندگی کرده‌اند و به‌مرور از طریق ناخودآگاه جمعی به نسل‌های بعدی انتقال یافته‌اند؛ اما آنچه موروثی است فقط قالب‌های کهن‌الگویی است و نه نحوه‌ی زندگی کردنِ آنها به‌وسیله‌ی انسان‌های پیشین. کهن‌الگو یک مفهوم مرکزی ثابت است که اصولاً می‌توان به آن نامی داد ولی فقط اصولاً، و نه هرگز به‌صورتی که به‌واقع تجلی می‌کند.

این کهن‌الگوها تا جایی «صور ازلی» هستند که مختص به گونه‌ای خاص

باشند و چنانچه «مبدأ» داشته باشند، این مبدأ می‌باید دست‌کم با آغاز پیدایش آن نوع مقارن باشد. یونگ کهن‌الگو را «انسان‌گونگی انسان» می‌نامد، یعنی آن قالب خاصی که رفتار انسان به خود می‌گیرد. آنچه موروثی است، همین قالب خاص است که از پیش، در ژرم‌پلاسم germplasm وجود دارد (سلول‌هایی که با تقسیم‌های پی‌درپی به گامات یا سلول جنسی رسیده تبدیل می‌شوند). در هر روان قالب‌هایی وجود دارند که ناخودآگاه، اما فعال‌اند.

یونگ برای توضیح شکل‌گیری کهن‌الگوها از فرایند تشکیل کریستال‌ها استفاده کرد. یک کهن‌الگو، مانند الگوی نامرئی درون ماده است که تصمیم می‌گیرد یک کریستال چگونه شکل بگیرد؛ زمانی که یک کریستال تشکیل می‌شود، این الگو قابل تشخیص است و عملکرد آن درست همانند یک کهن‌الگوی فعال در انسان است؛ به همین ترتیب می‌توان کهن‌الگو را با طرح و نقشه‌ی درون‌دانه (blue print) مقایسه کرد.

سایه یا شادو Shadow

هرچه در ساختار روان ما خارج از حوزه‌ی آگاهی و هوشیاری باشد، در درجه‌های متفاوتی از تاریکی قرار دارد و سایه یا شادو نامیده می‌شود؛ یکی از مهم‌ترین سایه‌ها، آنیما و آنیموس است.

در روان‌شناسی یونگ، محتوای سایه‌ها به دو بخش تقسیم می‌شود: یکی آنها که هم از نظر خود ما و هم از نظر دیگران، غیرقابل قبول‌اند، و ما این افکار، اعمال، عادات و عواطف را پنهان نگه می‌داریم، و گاهی حتی از خودمان نیز پنهانشان می‌کنیم؛ همچنین هر هویتی که ما برای خود بسازیم یا تعریف کنیم، نقطه‌ی مقابل آن را به سایه تبدیل کرده‌ایم.

با این وصف، اندیشه‌ی یونگ درباره‌ی شادو، سایه‌های مثبت را هم در بر می‌گیرد، یعنی عوامل بالقوه مثبتی که به سطح آگاهی نیامده‌اند؛ درواقع، این همان شاخ فراوانی، غنا و ثروت زیرزمینی روان انسان را تشکیل می‌دهد. [در اساطیر یونان، هادس Hades را ایزد دنیای زیرین می‌دانند. دنیای زیرین، ناخودآگاه شخصی و ناخودآگاه جمعی را شامل می‌شود. همان‌گونه که در تعریف ناخودآگاه جمعی در همین واژه‌نامه آورده شده، این بخش شامل تمامی استعدادها، توانایی‌های بالقوه و امکاناتی است که ما برای «شدن» به آنها نیاز داریم. ناخودآگاه جمعی، حوزه‌ی امکانات است. هادس را در این مقام، پلوتو Pluto یا خدای ثروت و مال می‌نامند، که نماد او شاخی است که در دست نگه می‌داشت و همه‌ی نعمات، از میوه و سبزی گرفته تا جواهر، سنگ‌های قیمتی و طلا و نقره در حال سرریز شدن از آن بود، که به آن شاخ فراوانی هم لقب داده‌اند.]

نقاب شخصیت یا پرسونا Persona

نقابی است که بازیگر در یونان باستان به چهره می‌زد تا به ایفای نقش ویژه‌ای قادر شود [و به محض ورود به صحنه، نقش آن بازیگر تشخیص داده شود]. واژه‌های برگرفته از همین ریشه عبارت‌اند از: شخص (Person) و شخصیت (Personality). در روان‌شناسی یونگ، کهن‌الگوی پرسونا با معنا و هدف مشابهی به کار می‌رود؛ بدین معنی که وسیله‌ای در اختیار فرد می‌گذارد تا شخصیت کسی را تجسم بخشد که الزاماً، خود او نیست. پرسونا، نقاب یا سیمایی خارجی است که شخص در انتظار عمومی به نمایش می‌گذارد، با این هدف که از طریق معرفی خود، تأثیری مطلوب بر جای نهد و باعث شود جامعه او را موجودی قابل قبول بداند؛ بنابراین می‌توان آن را کهن‌الگوی «هم‌نوایی» نیز نامید.

پرسونا پایه‌ی اجتماع و زندگی اجتماعی ماست. امکان دارد هر شخص بیش از یک نقاب داشته باشد؛ نقابی که او در منزل — در کنار افراد خانواده — به چهره دارد، ممکن است با نقاب وی در محل کارش متفاوت باشد، و هنگامی که برای بازی و تفریح به همراه دوستانش بیرون می‌رود، احتمال دارد نقاب سومی به چهره بزند؛ تمامی این نقاب‌ها «پرسونا»ی او را تشکیل می‌دهند؛ او صرفاً به گونه‌هایی مختلف، خود را با موقعیت‌های متفاوت وفق می‌دهد (و با موقعیت‌ها هم‌نوایی می‌کند)^۱.



آنیما - آنیموس anima - animus

«آنیما» تصویر کهن‌الگویی زنانه در ناخودآگاه مرد و «آنیموس» تصویر کهن‌الگویی مردانه در ناخودآگاه زن است. روان‌شناسی یونگ، انسان را اساساً موجودی دوجنسی می‌داند. یونگ بر این باور است که در هر مردی، بخش مؤنث و در هر زنی، بخش مذکر وجود دارد.

گرچه یونگ، مردانگی و زنانگی را اصول یا کیفیت‌های روانی متمایز از هم می‌داند، معتقد است هر دوی اینها برای دنیای بیرون و همچنین برای روان، واقعیتی یکسان دارند... انسان تحت تأثیر عوامل ژنتیکی و اجتماعی، از لحاظ جسمانی و از لحاظ روانی به زن یا به مرد تبدیل می‌شود و یک هویت زنانه یا مردانه یا پرسونایی با ظاهر مردانه یا زنانه برای خود می‌سازد. ولی بخش‌هایی از روان که به جنسیت متضاد (زنانه یا مردانه) مربوط می‌شود، به هر شدتی که شخص، هویت جنسی خود را تکامل

۱. برگرفته از کتاب مبانی روان‌شناسی تحلیلی یونگ، مؤلفان: کالوین س. هال، ورنون ج. نوردبای؛ ترجمه‌ی دکتر محمدحسین مقبل؛ مرکز فرهنگی انتشارات جهاد دانشگاهی، واحد تربیت معلم.

بخشیده باشد، به همان اندازه و و به همان شدت ناآگاه باقی می‌ماند و اشتیاق‌های فرد را شکل می‌دهد، که اغلب هم به یک مورد بیرونی فراق‌کن می‌شود؛ این بخش‌ها به عنوان عقده‌های آنیما - آنیموس، بار عاطفی بسیار زیادی دارند و تأثیر مثبت یا منفی قدرتمندی، خارج از کنترل آگاهی، بر جای می‌گذارند.

به قول یونگ، اگر آن اشتیاق‌ها و تصوراتی که مرد و زن از مردانگی و زنانگی دارند، از زن و مرد واقعی بیرون بکشیم، آنچه باقی می‌ماند آنیما و آنیموس است.

یونگ درباره‌ی آنیما معتقد است که هر مردی، تصویری از زن را از قدیم با خود حمل می‌کند؛ البته نه تصویر این زن معین، بلکه تصویر کلی یک زن معین را؛ درحقیقت، این تصویر، میراث ناخودآگاهی است که از دوران آغازین آمده و در ساختاری جاندار (مرد) دفن شده است؛ این یک الگو، یک کهن‌الگو از تمام تجربیات نیاکان مؤنث ماست؛ ته‌نشین همه‌ی تصویرها و استنباط‌هایی است که درباره‌ی جنس مؤنث داریم؛ این نظامی روان‌شناختی در جهت تطابق است که به تک‌تک ما به ارث رسیده است، به گونه‌ای که اگر زنی هم وجود نداشته باشد، باید بتوان از روی همین تصویر ناخودآگاه، همواره زنی را به وجود آورد، البته از جنبه‌ی روانی قضیه. در مورد زن نیز موضوع به همین شکل است، یعنی زن هم به نوبه‌ی خود، تصویری مادرزادی از مرد دارد.

آنیما نیروی درونی محرکه‌ی مرد برای جست‌وجوهای خستگی‌ناپذیر او و همین‌طور اعمال و ماجراجویی‌های او، چه در درون و چه در بیرون است. آنیما سرچشمه‌ی عمیق‌ترین اشتیاق‌های مرد است. آنیما هدف صمیمی‌ترین عشق‌ها و بزرگ‌ترین نفرت‌های مرد است؛ بنابراین هم‌زمان، هم بخت (chance) و هم خطر را در بر می‌گیرد. آنیما از مرد، بهترین‌ها و بالاترین‌ها را می‌طلبد و درعین حال اگر مرد فریب او را بخورد، می‌تواند مرد را به نابودی و

تباهی بکشاند. آنیما می‌تواند یک بار به صورت مثبت تجلی یابد و بار دیگر به صورت منفی؛ یک بار به صورت ایزدبانو، بار دیگر به صورت فاحشه، به مثابه دوست دختری مادرگونه یا بیگانه‌ای مرموز، همچون دوشیزه‌ای جوان، یا در هیئت جادوگر، راهبه، قدیسه، به مانند خواهری عرفانی، و به مثابه خرد.

آنیما به راحتی بر آن دسته از زن‌ها فرافکن می‌شود که وجوه زنانگی در آنان تنانی یا جسمانی (embodiment) شده است، مثل رقاصه‌ها و هنرپیشه‌ها: زیبا، بی‌گناه، شهوانی، سرزنده، چندپهلوی و مبهم، همراه با نوعی «دودلی و عدم قطعیتی که پگیار دعوت‌کننده است؛ با سکوت گویای تصویر مونالیزا، پیر و جوان، مادر و دختر، با پاکدامنی‌ای مشکوک، و با زیرکی خام و کودکانه‌ای که از سوی مردان خلع سلاح شده است».

یونگ در تعریف اروس eros (جاذبه، اشتیاق، شهوانیت و عشق) و همچنین در به تصویر کشیدن آنیما، چهار مرحله را برمی‌شمارد: مرحله‌ی نخست (در هیئت مادرِ کهن، حوا) آن جنبه‌ای را شامل می‌شود که کاملاً زیست‌شناختی و زمینی بوده، در خدمت تداوم نسل و زادوولد قرار می‌گیرد (اصل زیستی)؛ مرحله‌ی دوم به یک اشتیاق (eros) مربوط است که بیشتر در سطحی زیبایی‌شناسانه و رومانتیک جنبه‌ی جنسی دارد (برای مثال در هیئت هلن)؛ مرحله‌ی سوم، عشق را روحانی قلمداد می‌کند و آن را تا سطح والاترین ارزشمندی‌ها ارتقا می‌دهد (برای نمونه در هیئت مریم مقدس یا مادر روحانی) و در مرحله‌ی چهارم نیز، خرد قرار دارد (برای مثال در هیئت سوفیا یا حکمت).

آنیما عشق، محبت، ملائمت، نرمی، رابطه‌مندی، پذیرش و عاطفه است؛ فراتر از این، آنیما نقش پلی را ایفا می‌کند که به سوی لایه‌های عمیق‌تر ناخودآگاه و خویش‌خویش (self) راه می‌یابد.

طبق برداشت یونگ، این وضعیت نزد زنان به گونه‌ای دیگر است. با فرض

اینکه زن، با خود و با زنانگی خود «این همان» است، برای داشتن زندگی خلاقانه توأم با تمامیت، نیازمند رابطه داشتن با مردانگی درون خود، یعنی ارتباط با آنیموس است. زن می‌تواند با کمک آنیموس به سرشاری‌های درونی خود ساختاری متناسب ببخشد، نور متمرکز آگاهی را بر آنها بتاباند و آنها را تحت یک شکل ذهنی و عقلانی به نظم درآورد. آنیموس می‌تواند به زن شجاعت، اعتماد به نفس و احساس امنیت بدهد و زن را برای فعالیت‌های ذهنی و به کارگرفتن نیروی ابتکار، قوی‌دل کند. آنیموس — همانند آنیما — می‌تواند خود را در یک فرافکنی به شدت مسحورکننده در زن به نمایش بگذارد و در سطوح متفاوت، اشکال گوناگون خود را نشان دهد.

اگر از جنبه‌ی گرایشی که در آنیما و آنیموس نهفته است به موضوع نگاه کنیم، باید بگوییم درحالی‌که آنیما بیشتر مدخلی به ناخودآگاه می‌گشاید، کار آنیموس، اغلب شکل‌دهی مؤثر به محتوای ناخودآگاه است؛ به دیگر سخن، آنیما پلی به سوی اعماق درون است و آنیموس، درحالی‌که زن را به اعماق درون رهنمون می‌شود، پلی از اعماق درون به سوی دنیای بیرون نیز محسوب می‌شود. آنیما و آنیموس، اغلب ناخودآگاه‌تر از سایه‌ها هستند.



در نیمه‌ی اول زندگی (نوجوانی و جوانی)، تمیز و تشخیص آنیما و آنیموس از طریق ساختن ایگو (هن) و از طریق ساختن هویت جنسی، از طریق گسستن از کهن الگوی پدر و مادر، همچنین از رهگذر فرافکنی آنیما و آنیموس بر همسر یا جفت جنسی صورت می‌پذیرد؛ ولی در نیمه‌ی دوم زندگی (میانسالی) جهت‌گیری آنیما-آنیموس می‌تواند بیشتر به سمت درون، به سمت خویش‌خویش و بر فقدان‌ها و اشتیاق‌های روان خود شخص متمرکز شود؛ البته مشروط بر اینکه شخص قادر باشد فرافکنی بر موارد بیرونی را به خود برگرداند و توانایی مشاهده‌ی ذهنی و لایه‌به‌لایه‌ی

تصاویر ناخودآگاه را داشته باشد. درک عمیق‌تر از اصل جنس متضاد (چه درونی و چه بیرونی) اغلب فقط در سنین بالاتر، آن هم در پی کسب تجربیات بایسته و پرهزینه‌ی زندگی امکان‌پذیر است. به هر روی، پرداختن به جنبه‌های گوناگون آنیما و آنیموس، می‌تواند به درک عمیق‌تر شخصیت خود فرد، همچنین جفت مقابل او منجر شود و به همین صورت می‌تواند به انعطاف هرچه بیشتر، نسبت به گوناگونی بسیار قطبی شدن زنانه - مردانه بینجامد.^۲

ناخودآگاه (ناهوشیار)؛

ضمیر ناخودآگاه، بخش اعظم روان انسان را تشکیل می‌دهد، یعنی تمام آن قلمروی را در بر می‌گیرد که از دسترس بخش آگاه یا هوشیار روان (ایگو یا من) خارج است یا در پی تلاش هر فرد، قابل دسترسی است. روان‌شناسی یونگ، ناخودآگاه را به دو بخش تقسیم می‌کند، بدین شرح:

۱. **ناخودآگاه شخصی:** چنانکه از نام آن پیداست، آن بخش از ناخودآگاه را شامل می‌شود که با تاریخچه‌ی زندگی شخصی ما مرتبط است، بدین معنا که از بدو تولد تا زمان حاضر را در بر می‌گیرد. محتوای این بخش را می‌توان در سه دسته‌ی کلی جای داد:
 - الف) خاطرات و حوادثی که آنها را به علت کم‌رنگ بودن یا بر اثر مرور زمان فراموش کرده‌ایم؛ برخی از این خاطره‌ها با اندکی تلاش و تکانی کوچک، دوباره در بخش آگاه ما حاضر می‌شوند.
 - ب) خاطره‌ها و حوادث بسیار دردناکی که در عمل، دفن شده یا به کل سرکوب شده‌اند. بخش عمده‌ی این خاطرات به دوران کودکی

۲. والتر وولا، فرهنگ روان‌شناسی تحلیلی، ترجمه و تلخیص از تورج رضا بنی‌صدر.

باز می‌گردند، یعنی دورانی که ما توانایی لازم برای رودررویی با حوادث ناگوار نداشته‌ایم و سازوکار دفاعی روان، از راه سرکوب این دسته خاطرات، برای ما امکان حیات و ادامه‌ی بقا را فراهم ساخته است.

(ج) آن جنبه‌هایی از ما، که هم از دیدگاه خودمان و هم از دید دیگران (فرهنگ خانواده و فرهنگ جاری در محیط بیرون) غیرقابل قبول‌اند؛ از این رو، چنین جنبه‌هایی را در قسمت تاریک ناخودآگاهمان پنهان می‌کنیم.

دو دسته‌ی اخیر، عقده‌ها یا گره‌های نیرومند ناخودآگاه را شکل می‌دهند که بر تمام شئون زندگی ما اثرگذارند؛ ولی این تأثیر، خارج از حوزه‌ی آگاهی است.

۲. **ناخودآگاه جمعی:** این بخش، بسیار گسترده‌تر و عمیق‌تر از ناخودآگاه شخصی و در همه‌ی انسان‌ها مشترک است و به اعتباری، میراث روانی نوع بشر را شامل می‌شود. ناخودآگاه جمعی قلمرو کهن‌الگوهای جهان‌شمول انسانی است که هرگاه به آنها انرژی داده شود، بیدار و فعال می‌شوند؛ این الگوها در طول زمان وجود داشته و انسان‌هایی که زمان بسیاری از مرگ آنها می‌گذرد، این الگوها را زندگی کرده‌اند. ناخودآگاه جمعی، حوزه‌ی استعدادها، توانایی‌های بالقوه و امکانات است؛ همه‌ی آنچه ما برای «شدن» به آن نیاز داریم، در این حیطه قرار دارد.

اروس

اروس Eros، کوپید Cupid یا آمور Amor، در اسطوره‌های یونان خدای عشق است. برخی او را از نیروهای اولیه می‌دانند که از

درون آشفته‌گی و هرج و مرج (خائوس) و قبل از زمین و آسمان (گایا و اورانوس) پدید آمد؛ و در روایتی دیگر، او پسر آفرودیت و آرس است. معمولاً او را به شکل پسر بچه‌ای با بال‌های کوچک و تیروکمانی کوچک در دست به تصویر می‌کشیدند، که در ترکش خود هم تیرهایی با پیکان طلایی‌رنگ داشت و هم تیرهایی با پیکان سربی. اگر قربانیانش مورد اصابت تیر با پیکان طلایی قرار می‌گرفتند، بی‌اختیار و دیوانه‌وار عاشق کسی می‌شدند که در برابرشان پیدا می‌شد، و اگر مورد اصابت تیر یا پیکان سربی قرار می‌گرفتند، به شدت از فرد پیش رو منزجر می‌شدند و از او روی برمی‌تافتند. از این رو می‌توان اروس را از لحاظ روان‌شناسی مظهر فرافکنی — چه مثبت و چه منفی — دانست. در ادبیات معمولاً اروس را معادل میل جنسی می‌دانند، در حالی که یونگ آن را در مفهومی بسیار گسترده‌تر به کار می‌برد: عشق در مجموع، که همه‌ی ابعاد و صور آن، از جمله عشق جنسی را نیز در بر می‌گیرد. برای روشن‌تر شدن مسئله، ترجمه‌ی بخشی از عنوان «اصل اروس» Eros-Prinzip از کتاب فرهنگ روان‌شناسی تحلیلی (آلمانی به آلمانی) را در اینجا می‌آورم:

«اصل اروس دلالت بر حوزه‌ی ارتباط روحی و پیوند، وابستگی، عشق، شهوانیت، نفسانیات و تمایلات جنسی دارد. بر طبق تصورات کهن اسطوره‌شناختی یونان، رب‌النوع اروس، زندگی را در جهان پدید آورد. زمین، عربان و عاری از حیات بود، تا اینکه اروس تیرهای خود را به سوی زمین انداخت و باعث پدید آمدن شادی و حرکت شد، و روح زندگی را در مرد و زن دمید. اروس علاوه بر انرژی آفرینندگی و انرژی جنسی، دلالت بر اشتیاق وافر برای زندگی والا و متعالی، برای زیبایی، برای حقیقت و نیکی نیز دارد، و به همین سبب در تمامی آن شور و شوقی که برای هنر، برای فلسفه و برای علم وجود دارد، خود را متجلی می‌سازد. رب‌النوع متضاد با اروس، رب‌النوع آپاتی Apathie (بی‌اعتنایی

و بی‌هیجانی) است... یونگ مفهوم اروس را عمدتاً به‌عنوان اصل پیوند به‌کار می‌برد و آن را ویژگی بارز ضمیر آگاه زنانه می‌داند. او آنیما را هم با اروس مرتبط می‌داند...»

پیش‌درآمد

در بخش نخست این کتاب، افسانه‌هایی را بررسی می‌کنیم که در آنها یک شخصیت خاص در نقش پُشیمای قهرمان ظاهر می‌شود. قبل از پرداختن به مواد و مصالحی که با آن سر و کار داریم، باید ببینیم برداشت ما از مفهوم «سایه» از لحاظ روان‌شناختی چیست. در بخش دوم دقیق‌تر خواهیم دید که سرچگونه در روایت‌های بومی و عامیانه ظاهر می‌شود، و چگونه سایه و سر با هم در پیوند هستند. تعاریف روان‌شناختی از سایه اغلب تفاوت قابل توجهی با هم دارند، زیرا توصیفی که در این تعاریف از داده‌های روانی می‌شود، آن‌گونه که به‌طور معمول گمان می‌رود، به‌سادگی قابل درک نیستند. روان‌شناسی یونگ به‌طور کلی سایه را به عنوان «شخصیت‌بخشی» به برخی از جنبه‌های ناخودآگاه شخصیت تعریف می‌کند، که می‌توان آنها را جزو «عقده یا مجموعه‌ی من» به شمار آورد، ولی به دلایل گوناگون — که از انسانی به انسان دیگر متفاوت است — جدای از «مجموعه‌ی من» قرار دارند و با آن یکی نیستند. از این‌رو می‌توان سایه را جنبه‌ی تاریک، جنبه‌ی زندگی‌نشده و واپس‌رانده‌ی «عقده یا مجموعه‌ی من» دانست. ولی این تعریف فقط به‌طور جزئی صادق است. یونگ نمی‌توانست بپذیرد که شاگردانش دودستی به مفاهیمی که او ارائه می‌کند، بچسبند. او نمی‌توانست بپذیرد که فهم شاگردانش از این مفاهیم فقط به‌طور سطحی و تحت‌اللفظی باشد، و بی‌آنکه درباره‌ی آن تأمل و آن را درک کرده باشند، از گفته‌های او

نقل قول آورند و از آن یک نظام بسازند. او یک بار در گفت‌وگویی این مطلب را چنین مطرح کرد: «هرآنچه اکنون گفتیم سراپا بی‌معنی است! به‌طور کاملاً ساده می‌توان گفت که تمام ناخودآگاه، سایه است.» و به این گفته‌ی خود افزود: «ما اغلب فراموش می‌کنیم که این پدیده‌های روان‌شناختی چگونه کشف شدند، چگونه به‌وسیله‌ی فرد تجربه شدند، و تا چه اندازه اهمیت دارند. موقعیتی را که شخص تحلیل‌شونده در آن قرار دارد، از نظر دور نداریم.»

وقتی کسی که هیچ‌گونه اطلاعی از روان‌شناسی ندارد به یک جلسه‌ی تحلیل می‌آید و ما می‌کوشیم برایش توضیح دهیم که در پس ذهن او فرایندهایی در جریان است که او از آنها بی‌خبر است، در آن‌صورت این‌گونه فرایندها برای او سایه هستند. بنابراین در نخستین مرحله‌ی نزدیک‌شدن ما به ضمیر ناخودآگاه، سایه چیزی نیست جز نامی «اسطوره‌ای» برای تمام آن چیزهایی که به‌طور ناشناخته در من جریان دارد و من مستقیماً از آن بی‌خبرم؛ یا به عبارت دیگر، در آگاهی بی‌واسطه‌ی من، پوشیده مانده است. تازه وقتی که انسان، پی‌بردن به این حوزه‌ی معماگونه‌ی شخصیت و کاوش در جنبه‌های مختلف آن را آغاز می‌کند، آنگاه شخصیت‌بخشی به سایه در رؤیا صورت می‌پذیرد: چهره‌هایی در رؤیا ظاهر می‌شوند که جنسیت آنان با رؤیابین یکی است. سپس وقتی که شخص رفته‌رفته بیشتر در این منطقه‌ی ناشناخته‌ی خود نفوذ می‌کند، متوجه می‌شود که باز هم حوزه‌های روانی دیگری در آن پنهان است؛ حوزه‌هایی که یونگ در زن از آن با عنوان **آنیموس**، و در مرد از آن با عنوان **آنیما** نام می‌برد. این مفاهیم خطوط کلی ساختاری از احساسات، حال و هوا و افکار نسبتاً خودمختار را مشخص می‌کنند. هنگامی که در رؤیا آنیما و آنیموس در یک قالب انسانی ظاهر می‌شوند، شکلی متضاد با جنسیت رؤیابین را به خود می‌گیرند. بعدها انسان به برخی از شخصیت‌بخشی‌های خود نیز پی می‌برد، تجلیات یک کلیت درونی که از حوزه‌هایی که تاکنون از

آن سخن رفته است فراتر می‌رود و اغلب دارای ویژگی‌های فراطبیعی است: یک نوع تصویر ذهنی و روحی - روانی از خدا. یونگ برای سهولت کار، ضروری ندانست تمایز را بیش از این ادامه دهد. با این همه، اغلب تلویحاً به این نکته اشاره می‌کرد که فراتر از این، شخصیت‌بخشی‌های دیگری نیز وجود دارد.

به مجرد اینکه سخن از نظریه‌ی محض به کار عملی برسد، آدم دیگر از خیلی موارد و امور سر در نمی‌آورد. به عنوان مثال ادغام و یکپارچه‌سازی آنیما یا آنیموس، شاهکاری است که کسی نمی‌تواند ادعا کند آن را به پایان برده باشد. وقتی ما در مورد سایه سخن می‌گوییم، نه فقط باید وضعیت شخصی، بلکه همچنین میزان آگاهی شخص مورد نظر و نیز میزان وقوف او را نسبت به جریان‌های درون - روانی، در نظر بگیریم. همان‌طور که گفته شد، سایه پیش از همه، تمام آن چیزهایی در ماست که برای خود ما ناشناخته است. هنگام پژوهش در این ناشناخته‌ها متوجه می‌شویم که آنها از سویی متشکل از عناصر شخصی‌اند، و از دیگر سو از عناصری تشکیل شده‌اند که در همه‌ی انسان‌ها مشترک است. با این همه در نخستین برخورد، سایه همچون کلوخه‌ای از عناصر به هم جوش خورده‌ی شخصی و جمعی است، که غیرممکن است بتوان آنها را از هم تفکیک کرد.

برای مثال فردی را در نظر بگیریم که والدین او شخصیت‌هایی کاملاً متفاوت دارند، و در نتیجه ویژگی‌هایی را به ارث برده است که به اصطلاح «آمیزه‌ای» از هر دوی آنهاست و با یکدیگر همخوانی ندارند. من زنی را تحت درمان داشتم که از پدرش خلق و خویی صفاوی [تحریک‌پذیر، یعنی کسی که زود از کوره درمی‌رود و عصبی می‌شود] و بی‌رحم و وحشی، ولی از مادرش احساساتی‌بودن و زودرنجی افراطی را به ارث برده بود. حال چگونه این زن می‌توانست در آن واحد هم این باشد و هم آن؟ وقتی کسی او را عصبانی می‌کرد، هم‌زمان دو واکنش متضاد در او شکل می‌گرفت.

بسیاری از کودکان ویژگی‌هایی دارند که با هم سازگاری و همخوانی ندارند؛ ولی به‌طور معمول در جریان رشد، برخی از این ویژگی‌ها بیشتر برجسته، و برخی تضعیف می‌شوند. در این فرایند، هم تعلیم و تربیت نقش دارد و هم عادت: چنانچه همواره ویژگی‌های خاصی مورد تشویق قرار گیرند و رفتارهای مطابق با آن ترجیح داده شوند، در آن صورت، آن ویژگی‌ها و نگرش‌ها و رویکردها به «طبیعت ثانویه» تبدیل می‌شوند؛ درحالی‌که ویژگی‌های متضاد با آن، هرچند هنوز وجود دارند، پنهان نگه‌داشته می‌شوند. سایه از درون این ویژگی‌های سرکوب‌شده شکل می‌گیرد؛ از ویژگی‌هایی که شخص نه می‌تواند وجود آنها را در خود به رسمیت بشناسد و نه آنها را بپذیرد، زیرا ناسازگار و مغایر با جنبه‌های ترجیح‌داده‌شده هستند. درواقع این یک قانونمندی کلی است، مبنی بر اینکه آن جنبه‌هایی در ما که نه آنها را می‌شناسیم و نه می‌خواهیم آنها را آگاهانه زندگی کنیم، به یک شخصیت ثانویه‌ی کم‌ویش منفصل و خودمختار تبدیل می‌شوند. با داشتن اندکی بینش نسبت به رویدادهای درون‌روانی و با کمک رؤیاها، خیالپردازی‌ها و این قبیل مواد و مصالح، تشخیص دادن وجود این عناصر کار چندان دشواری نیست. این دقیقاً همان چیزی است که ما به آن «آگاه‌شدن به سایه» می‌گوییم. بسیاری از اوقات جلسات تحلیل در همین جا خاتمه می‌پذیرد. ولی کار در اینجا به‌طور کامل پایان نمی‌یابد، زیرا اکنون مشکل بسیار دشوارتری پیش می‌آید که اغلب مردم را دچار رنج و فرسودگی دردناکی می‌کند: آنان اکنون می‌دانند که سایه‌شان چیست، ولی نه می‌توانند آن را ابراز کنند، و نه می‌توانند آن را در زندگی خود جذب و ادغام کنند. آنچه موضوع را دشوارتر می‌کند این است که نزدیکان شخص با تغییر یافتن او مخالفت می‌ورزند، زیرا بروز تغییرات بدین معناست که آنان نیز به نوبه‌ی خود به رشد واداشته شوند. چنانچه عضوی از اعضای خانواده، که تاکنون مهربان و سر به‌راه بوده، ناگهان پرخاشگر و ستیزه‌خو شود و از خواسته‌ها و مطالبات اطرافیان سر باز زند، به‌راحتی

خانواده را دچار خشم می‌کند. سیل انتقاد سرازیر می‌شود، و از آنجا که من یا ایگوی شخص مذکور نیز با این تغییر موافق نیست، بیم آن می‌رود که ادغام و یکپارچه‌سازی سایه در نطفه خفه شود و کل فرایند رشد به بن‌بست برسد. خیلی شهادت می‌خواهد که انسان آن ویژگی و خصوصیتی را که در خود دوست ندارد و سال‌های مدید آن را سرکوب کرده است، بپذیرد. ولی نیک می‌دانیم که آن بخش از ما که مورد پذیرش قرار نگرفته است، بدون اطلاع ما نیز همچنان فعال باقی می‌ماند. شناختن سایه‌ی خود و به رسمیت شناختن آن، یک چیز است؛ و تصمیم‌گرفتن برای ابراز آن و آگاهانه زندگی کردن پُآن، نکته‌ی دیگری است. این یک مسئله‌ی اخلاقی است. اجتناب از آثار منفی این کار، به دقت بسیار و تأمل فراوان نیاز دارد.

به عنوان مثال، دیده شده است که افرادی از سنخ احساسی^۱، حتی در برابر دوستان خود قضاوت‌های بی‌رحمانه و کوتاه‌بینانه می‌کنند. از یک سو برای ارتباط برقرارکردن با افراد ظرافت و نکته‌سنجی بسیار از خود نشان می‌دهند، ولی در پشت سرشان ممکن است منفی‌ترین و تحقیرآمیزترین افکار و داوریه‌ها را نسبت به آنها داشته باشند. چندی پیش با یکی از آشنایانم — که او نیز همین خصوصیت را داشت — هم‌زمان در یک هتل اقامت کرده بودیم. من خودم از سنخ متفکر هستم. وقتی برای نخستین بار در آن هتل با هم روبه‌رو شدیم، من بسیار عجله داشتم، با شتاب حرکت می‌کردم، و با سلامی کوتاه از کنار او گذشتم. او از رفتارم چنین نتیجه‌گیری کرد که من از دستش ناراحتم و نمی‌خواهم او را ببینم، بعد چنین نتیجه‌گرفت که من آدمی سرد و بی‌عاطفه هستم، و برداشت‌هایی از این دست. کارکرد احساسی او ناگهان جایش را به یک تفکر منفی نهفته و زیرآستانه‌ای داده بود که سبب شد انبوهی از تصورات منفی در وی ایجاد شود. او برای

1. C. G. Jung, *Psychologische Typen*, Gesammelte Werke (GW) 6.

خودش توضیحی هم بافته بود، که چرا من بی آنکه توقف کنم، از کنار او عبور کرده‌ام.

در ابتدا، سایه چیزی نیست جز ناخودآگاه در کلیت آن؛ و چیزی نیست جز هجوم خلق و حال، احساسات و آرای غیرمنطقی و غیرعقلایی و امثال آن. می‌توان گفت آنچه به دوست من مربوط می‌شد، این بود که مغلوب انفجار افکار تمایزنیافته شده بود (زیرا تفکر، کارکرد فرودست او بود)، مغلوب هیجان‌های عاطفی خام و پالایش نیافته (که باید آنها را جزو سایه به شمار آورد)، و مغلوب برخی عقاید ویرانگر (که در این مورد، آنیموس بانی آن بود) شده بود. هنگام پرداختن به این‌گونه عواطف منفی در زن، باید بین اثرگذاری سایه (که ماهیتی زنانه دارد)، و توانایی تشخیص و قضاوت در زن، که خصوصیتی مردانه در زن است و ما به آن آنیموس می‌گوییم، تفاوت قائل شد. پس از مدتی، شخص نه تنها می‌تواند این ویژگی‌های منفی را در خود تشخیص دهد، بلکه در زندگی روزمره هم می‌تواند آنها را ابراز کند. البته برای این کار باید از برخی معیارها و کمال مطلوب‌ها و هنجارهای رفتاری — که خود برگزیده است — چشم‌پوشی کند؛ ولی لازمه‌ی این امر، سنجش و بررسی دقیق و نیز صرف مقدار قابل توجهی تعمق و تأمل است، تا مانع پیامدهای مصیبت‌بار و اثرگذاری مخرب بر اطرافیان نشود.

ما در رؤیاهای خود عناصری را می‌یابیم که نمی‌توانیم آنها را مرتبط با هیچ چیز شخصی بدانیم. نتیجه اینکه سایه از یک سو متشکل از عناصر شخصی است، و از دیگر سو از عناصر غیرشخصی یا جمعی شکل گرفته است.

تمام تمدن‌ها، به‌خصوص تمدن مسیحی، دارای سایه هستند، و از مقایسه‌ی این تمدن‌ها با هم است که معلوم می‌شود این یا آن تمدن از چه لحاظ از تمدن ما بهتر یا بدتر است. برای مثال نگرش معنوی و فلسفی در هندوستان، درکل بسیار پیشرفته‌تر از غرب است، ولی رفتار اجتماعی آنها از

دیدگاه ما هراس‌آور و تکان‌دهنده است. در خیابان‌ها انسان‌هایی را می‌بینید که از فرط گرسنگی در حال مرگ‌اند، ولی کسی به آنان توجهی نمی‌کند، زیرا معتقدند که این «کارمای» آنهاست؛ هرکس باید متوجه خودش باشد، هرکس باید به فکر رستگاری خویش باشد؛ اگر انسان دلوپس دیگران باشد، بی‌شک خود را درگیر نگرش‌ها و ملاحظات دنیوی کرده است. ما اروپایی‌ها این نگرش اجتماعی را شرم‌آور می‌دانیم؛ از نظر ما چنین رفتاری همه‌چیز را به تباهی می‌کشاند. از دیدگاه ما این وضع سایه‌ی تمدن هندوستان است. درون‌گرایی آنها فراتر از حد متوسط، و برون‌گرایی آنها برعکس، پایین‌تر از هنجار و میزان مطلوب است. شاید جنبه‌ی روشن تمدن آنان، از سوی تاریک خویش بی‌خبر باشد، هرچند برای کسانی که به تمدن و فرهنگی دیگر تعلق دارند، این قضیه بسیار آشکار است و به چشم می‌آید.

اگر ما کاملاً تنها زندگی می‌کردیم، شناختن سایه‌های خودمان در عمل غیرممکن می‌بود، زیرا کسی نبود که به ما بگوید از بیرون چگونه به نظر می‌رسیم. ما به یک ناظر در برابر خودمان نیاز داریم. بدین ترتیب می‌توانیم متقابلاً از واکنش‌های یک مشاهده‌گر بیرونی، استنباطی از جنبه‌های سایه‌ای تمدن خودمان داشته باشیم. بیشتر شرقی‌ها بر این گمان‌اند که نگرش جمعی و آگاهانه‌ی ما غربی‌ها به گونه‌ای است که برخی از واقعیت‌های متافیزیکی و فراطبیعی را به کلی نادیده می‌گیرد، و در نتیجه، ما به شیوه‌ای ساده‌لوحانه گرفتار توهمات هستیم. به چشم آنان ما این‌گونه هستیم؛ ولی خودمان این را نمی‌بینیم، ما هنوز سایه‌ی خودمان را پیدا نکرده‌ایم و به آن آگاه نیستیم، ما تازه در ابتدای راه بی‌بردن به وجود آن هستیم. سایه‌ی جمعی از همه بدتر است، زیرا مردم در یک کوری مشابه، یکدیگر را حمایت می‌کنند. فقط در جنگ، در نفرت از سایر ملت‌ها، در جنون مصرف، در نابودی جبران‌ناپذیر منابع طبیعی و نظایر اینهاست که سایه‌ی جمعی خود را نشان می‌دهد.

ما اروپایی‌ها نیز دارای ویژگی‌های ناجور هستیم، ویژگی‌هایی که با هنجارهای تمدن خودمان نیز ناسازگار است. ولی از آنجا که این ویژگی‌ها سرکوب شده‌اند، ما از نحوه‌ی تأثیرگذاری‌شان اطلاعی نداریم. از آنجا که هرکس به‌نوعی در جنبه‌های ناشایست و فرودست گروهی که به آن تعلق دارد سهیم است و این جنبه‌ها را جایز می‌داند، معمولاً نسبت به آنها آگاه نیست. وقتی ما تنها هستیم یا در یک جمع کوچک، برخی از ویژگی‌ها با شدت کمتری به چشم می‌آیند، تا وقتی که میان توده‌ی بزرگی از مردم هستیم؛ در جمع‌های بزرگ تأثیر این خصوصیات افزایش می‌یابد. این پدیده‌ی جبرانی را می‌توان به‌خصوص در بین درون‌گرایان مشاهده کرد، که معمولاً در انزوای زندگی می‌کنند، ولی در میان جمع دوست دارند بدرخشند و مورد توجه قرار گیرند. فرد درون‌گرا دوست دارد در تنهایی فکر کند، جاه‌طلب نیست، برای او رسیدن به موفقیت اهمیت چندانی ندارد، برای رسیدن به هدف، اهل توطئه‌چیدن و دسیسه‌بازی نیست، و خوش‌تر آن دارد که با خودش باشد. ولی چنانچه با سایه‌اش هماهنگ و یکپارچه نشده باشد و در یک جمع برون‌گرای جاه‌طلب قرار گیرد، بی‌درنگ به جاه‌طلبی آنان مبتلا خواهد شد. واکنش او مشابه واکنش زنی است که به یک حراجی می‌رود، چون همه می‌روند، و هنگام بازگشت به خانه به خود می‌گوید: «برای چه من اینها را خریدم؟» برون‌گرایان که از تمایل‌شان برای درخشیدن در جمع باخبرند، این تمایل چنین ناگهانی بر آنان مستولی نمی‌شود.

اگر شخص فقط وقتی که در جمع است دچار وسوسه‌ی بلندپروازی و جاه‌طلبی شود، می‌توان نتیجه گرفت که یک سایه‌ی جمعی در این کار دخیل است. گاهی اوقات آدم با خودش در صلح و صفاست، ولی به محض اینکه وارد جمعی می‌شود که در آن «آلم شنگه‌ای برپاست»، کاملاً به هم می‌ریزد و پریشان‌خاطر می‌شود. چنین حالتی را برخی از آلمانی‌ها در قبل از جنگ تجربه کردند، و من نیز در برخی از بیمارانم که اهل آلمان بودند، همین رفتار

را دیدم. وقتی آنها از اجتماعات و از مراسم نازی‌ها به خانه بازمی‌گشتند و درباره‌ی این مراسم تفکر می‌کردند، نگرشی ضدنازی داشتند. یکی از این افراد ماجرا را برای من چنین توصیف می‌کرد که درحین مراسم، آنها «تسخیر شیطان» می‌شدند، تسخیر سایه‌ای می‌شدند که بیشتر یک سایه‌ی جمعی بود تا شخصی.

حتی امروزه نیز در نظام‌های دینی، این سایه‌ی جمعی در قالب شیطان و ارواح شرور تجسم می‌یابد. در قرون وسطا اگر کسی از چنین مراسمی بازمی‌گشت، می‌گفت که شیطان بر وجودش مستولی شده بوده، ولی اکنون توانسته است دوباره خود را آزاد کند. ابلیس نمونه‌ای از شخصیت‌بخشی به سایه‌ی جمعی است. ولی باید تأکید کنم که ما فقط زمانی ممکن است به وسیله‌ی این اهریمن‌های جمعی تسخیر شویم، که چیزی از آن را در طبیعت خود داشته باشیم؛ وگرنه آنها نمی‌توانند در ما نفوذ کنند، یعنی روان ما هیچ مرکز حسی برای اینکه اهریمن‌های جمعی بتوانند ما را مبتلا کنند، ندارد. آن بخش‌هایی از سایه‌ی شخصی ما که به قدر کافی ادغام و یکپارچه نشده باشند، شکاف‌هایی را ایجاد می‌کنند که سایه‌ی جمعی می‌تواند از طریق آن شکاف‌ها راهی برای نفوذ در ما پیدا کند. خوب است بدانیم که سایه دارای هر دوی این جنبه‌هاست [یعنی هم جمعی است و هم شخصی]. این واقعیت، هم پیامدهای اخلاقی دارد و هم عواقب عملی. چنانچه ما به وجود یک سایه‌ی جمعی در گروه و یا حتی در نوع بشر قائل نباشیم، در آن صورت احتمالاً بسیاری از مسائل و مطالب را به یک فرد نسبت خواهیم داد. اینجاست که حوزه‌ی مسائل مربوط به سایه‌ی جمعی و شرّ با هم تلاقی می‌کنند. مسئله‌ی شرّ، موضوع بخش دوم همین کتاب است.

فرض کنیم یکی از تحلیل‌شوندگان ما از خود رفتاری نامناسب در جامعه نشان داده است. اگر تمام تقصیر را به گردن او بیندازیم، این کار زیاده از حد خواهد بود. او مایوس‌تر و افسرده‌تر از آن می‌شود که بتواند چنین باری را

تحمل کند، و به علاوه اگر واقع بینانه نگاه کنیم، این کار درست نیست؛ یعنی بخشی از رفتار او را باید به حساب سایه‌ی گروه بگذاریم، و الاً ممکن است او بیش از حد احساس گناه پیدا کند. در واقع یک نوع معیار درونی پنهان وجود دارد که مشخص می‌کند یک انسان در یک لحظه‌ی معین تا چه مقداری می‌تواند سایه را تحمل کند. اینکه شخص سایه‌ی خود را نشانسد، امری ناسالم است؛ ولی اینکه کسی به واسطه‌ی سایه‌اش متحمل باری گران شود نیز به همان ترتیب زیانبخش است، زیرا این مسئله ممکن است به بازایستادن انرژی حیاتی منجر شود. احساس گناه داشتن معمولاً به معنای پذیرفتن سایه‌ی بیشتر است، مگر اینکه شخص به طور کلی تمایل به عذاب وجدان داشته باشد. در این مورد دست یافتن به یک تعادل، معمولاً کاری بس دشوار و مسئله‌ای پیچیده و بغرنج است.

بنابراین وقتی از سایه سخن می‌گوییم، هم شامل جنبه‌های فردی و شخصی می‌شود، و هم شامل جنبه‌های جمعی، یعنی شامل سایه‌ی گروه هم می‌شود. سایه‌ی گروه به نوعی حاصل جمع سایه‌های فردی است، ولی مزاحمتی برای خود آن گروه ندارد و فقط برای سایر گروه‌ها قابل رؤیت است. به عنوان مثال سه - چهار نفر روشن فکر را در نظر بگیرید که علایق مشترکی دارند و در یک مجلس شبانه گرد هم می‌آیند و آنها مدعی خواهند بود که در پی گفت‌وگویی روشن فکرانه شبی فوق العاده را سپری کرده‌اند و متوجه نمی‌شوند که ارتباطشان با دیگر حاضران در مجلس تا چه اندازه بد و افتضاح بوده است. کسی که جزو آن گروه نباشد ممکن است آن شب را شبی وحشتناک توصیف کند، ولی چنانچه همه مسئله‌ی مشابهی داشته باشند، در آن صورت همگی احساسی فوق العاده خوب خواهند داشت. ما اروپایی‌ها انبوهی خصلت‌های عجیب و غریب داریم که خودمان متوجه آنها نیستیم، زیرا برای ما عادی هستند. این امر مطابق است با میزان آگاهی معمول یکایک افراد و همچنین گروه‌ها.

می‌خواهم نکته‌ای را تصحیح کنم. قبلاً گفتم فقط وقتی گروهی در برابر گروهی دیگر قرار گیرد، می‌تواند به سایه‌ی خود وقوف یابد؛ ولی این سخن کاملاً دقیق نیست. باید به این گفته اضافه کنم که در بسیاری از تمدن‌ها، مناسک و آیین‌های پُررمز و رازی وجود دارد که می‌تواند گروه را از سایه‌ی خود آگاه کند. برای نمونه در تمدن مسیحی آیینی وجود داشت تحت عنوان «آیین عشای ربانی سیاه»: در این مراسم نام مسیح را لعن می‌کردند، به نام ابلیس مقعد جانوری را می‌بوسیدند، و کارهایی از این دست؛ و همه‌ی این کارها با این نیت بود که دقیقاً معکوس آنچه مقدس می‌دانند انجام دهند. در واقع این مراسم کوششی پُلود جهت نشان دادن سایه‌ی گروهی به توده‌های مردم. این جشنواره‌های ضد دین سال‌ها پیش از بین رفتند و به فراموشی سپرده شدند؛ ولی در سال‌های اخیر این گرایش در تمام فرقه‌ها دوباره پدیدار شده و به‌طور فزاینده گسترش یافته است. در بسیاری از تمدن‌های به اصطلاح بدوی افراد لوده‌ای وجود داشتند که باید همه‌ی کارها را «برعکس» قوانین جمع انجام می‌دادند: وقتی که قرار بود گریه کنند، می‌خندیدند، و آنگاه که دیگران می‌خندیدند، این افراد می‌گریستند، و کارهایی از این دست.

در برخی از قبایل آمریکای شمالی فردی را تعیین می‌کنند که به شیوه‌ای آیینی کارهای تکان‌دهنده‌ای را برخلاف هنجارهای گروه انجام دهد. احتمالاً تصور و احساسی نامعلوم و مبهم در پس این رسوم وجود دارد مبنی بر اینکه برای آن «جنبه‌ی دیگر» هم باید حق و حقوقی قائل شد و مجال ابراز شدن به آن داد. پس می‌توان این رسوم را جشنواره‌ی تطهیر سایه دانست. در کشور ما سوئیس می‌توان از کارناوال بازل به عنوان یک نمونه‌ی زنده نام برد که به Fasnacht* مشهور است (هرچند در زمان حاضر به سبب انبوه بازدیدکنندگان خارجی، این جشنواره مخدوش شده است). در این کارناوال

* یا Fastnacht، روز قبل از ایام «روژه‌ی بزرگ» و اوج جشن‌های کارناوال؛ به خود آن کارناوال هم اطلاق می‌شود.

می‌توان دید که یک گروه چگونه سایه‌ی جمعی خود را به شیوه‌ای عالی و اصیل آشکار می‌سازد. در ارتش سوئیس افراد گروهان، فردی را بی‌خبر به عنوان «بُزگر» یا گوساله‌ی گروهان انتخاب می‌کنند تا نقش بلاگردان را ایفا کند. معمولاً قرعه به نام مردی می‌افتد که از یک «عقده یا مجموعه‌ی من» ضعیف برخوردار باشد و به اجبار او را وامی‌دارند که سایه‌ی جمعی را به مرحله‌ی اجرا درآورد. این کار ممکن است به وضعیتی سرآپا مصیبت‌بار منجر شود. همین جریان را می‌توان در خانواده‌هایی دید که یکی از اعضای آن ناچار است به عنوان «وصله‌ی ناجور» یا «بُزگر»، سایه‌ی بقیه‌ی اعضای خانواده را بر گُرده‌ی خویش تحمل کند.

پیش از پرداختن به قصه‌ها و افسانه‌ها، ذکر این چند نکته ضرورت داشت. در افسانه‌ها چهره‌ها و شخصیت‌هایی پدیدار می‌شوند که مظهر سایه یا شر هستند، در اینجا سخن نه بر سر شخصیت‌بخشی به رؤیاها یا خیالپردازی‌های فردی، بلکه بر سر صورت‌های ذهنی جمعی است.